سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و پادافره برابر داشت و درود بر برگزیدگان و پاکان و دین داران باد خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر اهل بیت و فرزندان او باد. آغاز کار شاهنامه از گردآورده ابو منصور المعمری دستور ابو منصور عبدالرزاق عبدالله فرخ. اول ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگتر و مایه دارتر. یادگاری سخن دانسته اند چون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود چه آبادانی کردن و جایها استوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن و دانائی بیرون آوردن مردمان را بساختن کارهای نو آیین چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون آورد و مامون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت که روزی با مهتران نشسته بود گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانائی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مامون گفت چه ماند گفت نامه از هندوستان بیاورد آنکه برزویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مامون آن نامه بخواست آن نامه بدید فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید. پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد



و هر کس دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هر کس را خوش آید دیدن و خواندن آن پس امیر بومنصور عبد الرزاق مردی بود با فر و خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهان دیدگان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابومنصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشاپور و چون شاذان پسر برزین از طوس و [از] هر شارستان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامهاشان و زندگانی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و این را نام شاه نامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داد و داوری و رای و راندن کار [و] سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری

چینیان تصاویر

[illegible]

ب: ط: یاورد . [illegible] : شاخ پسر خراسانی . [illegible] : دکار راندن .





کردن این همه را بدین نامه اندر بیابند پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین
چیزهاست که بگفتار مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا ازو فایده گیرند و چیزها اندرین
نامه بیابد که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید
چون دست برد آرش و چون همان سنگ کجا آفریدون بپای بازداشت و چون ماران که از دوش
ضحاک برآمدند این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان بمعنی و آنکه دشمن دانش بود این را
زشت گرداند و اندر جهان شگفتی فراوان است چنان چون پیغامبر ما صلی الله علیه و آله وسلم گفت
حدّثوا عن بنی اسرائیل ولا حرج گفت هرچه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست
پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را یکی بنیاد نامه یکی
فر نامه سدیگر هنر نامه چهارم نام خداوند نامه پنجم مایه و اندازه سخن پیوستن ششم نشان دادن
از دانش آنکس که نامه از بهر اوست هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن و خواندن این نامه دانستن
کارهای شاهانست و بخشش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان و سود این نامه هر کسی را هست
و رامش جهانست و انده گسار اندهگنانست و چاره درماندگانست و این نامه و کار شاهان از
بهر دو چیز خوانند یکی از بهر کارکرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در کدخدائی با هر کس بتوانند
ساختن و دیگر که اندرو داستانهاست که هم بگوش و هم بگوشش خوش آید که اندرو چیزهای نیکو
و با دانش هست همچون پاداش نیکی و بادافراه بدی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی
و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شگفتی کار جهان و مردم

۱—۲ ن: و چون کیومرث و طهمورث و دیوان و جمشید و چون قصه فریدون و ولادت او و برادرانش. ۳— بپای داشت.
۴—۵ ن: چهارم خداوند نامه. ۵— + [illegible]. ۶— ظ: و این کار [illegible]. ۷— ششم بودن.

اندرین نامه این همه که یاد کردیم بدانند و بباید اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار، آغاز داستان هر کجا آرامگاه مردمان بود بچهار سوی جهان از کران تا کران این زمین را بخشیدند، بهفت بهر کردند، و هر بهری را یکی کشور خواندند نخستین را ارزه خواندند دوم را شبه خواندند سوم را فردذفش خواندند چهارم را ویدذفش خواندند پنجم را وورو برست خواندند ششم را وورو جرست خواندند هفتم را که میان جهانست خونیرس بامی خواندند و خونیرس بامی ایرانست که ما بدو اندریم و شاهان او را ایرانشهر خواندندی و کوشه را امست خواندند و آن چین و ماچین است و هندوستان و بربر و روم و خزر و روس و سقلاب و سمندر و برطاس و آنکه بردن از دست شکلمه خواندند و آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فرو شدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند و ایرانشهر از رود آموست تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و ازین هفت کشور ایرانشهر بزرگوارتست بهر هنری و آنکه از سوی باختر است چینیان دارند و آنکه از سوی راست اوست هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و آنکه از راه اختر بربریان دارند و از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند و مصر گویند از مازندرانست و این دگرها ایران زمین است از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاد کردیم و بدانکه اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد و برسد دان راهی که خوشتر آیدش بر آن

۱ — ۱۵: سوت ... ضعت

۲ — ... [illegible]



... [illegible] ... تکیه

+ ... [illegible]

Arza

Sava

Fradadafsh

Vidadafsh

Vourubaresht

Vourujaresht

Khvaniras-Bami

۱ — این عبارت ... اکنون ... از کار شاهان ... [illegible]

[illegible]

برود و اندر نامه پسر مقفع و حمزه اصفهانی[1] و جابندگان ایدون شنیدیم که ازگاه
آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند پنج هزار و
هفتصد سال است[2] و نخستین مردی که اندر زمین پدید آمد آدم بود و همچنین از محمد
جهم برمکی ما خبر آمد و از زادویه بن شاهوی و از نامه بهرام اصفهانی همچنین
آمد و از راه ساسانیان موسی عیسی خسروی و از هشام قاسم اصفهانی و از نامه
پادشاهان پارس و از گنج خانه مأمون و از بهرامشاه مردانشاه کرمانی
و از فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار و از رامین که بنده یزدگرد شهریار
بود آگاهی همچنین آمد و از فروز ایشان بد و بیست سال بر سد که یاد کنیم
از گاه آدم باز چند است و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما باید خواهیم کردن
واین نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست
ایشان بود و از کار و کردار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را
بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این
دشوار از آن شد که هر پادشاهی که درازا کرد[3] یا دین پیغامبری یا پیغمبری شدی
و روزگار بر آمدی بزرگان آن کار فرامش کنند و از نهاد گروند و به فرودی
افتد چنانکه جهودان را افتاد میان آدم و نوح و از نوح تا موسی همچنین و از
موسی تا عیسی همچنین و از عیسی تا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و این از بهر آن گفتند

۱ـ [illegible]

۲ـ [illegible]

۳ـ [illegible]

که این زمین بسیار نیکی بوذ، و است از مردمان، و چون مردم بوذ پادشاهی نگاه نیابد، چه مهتر بکهتران بوذ، و هرجا که مردم بود از مهتر چاره نبوذ، و مهتر از کهتران که از گوهر مردم باید چنانکه پیغامبر اهم از مردم بایست. و هم گویند که از پس مرگ کیومرث صد و هفتاد سال پادشاهی نبود، جهانیان یله بودند چون گوسپندان بی شبان در پادشاهی[1] تا هوشنگ پیشداذ بیامد، و چهار بار پادشاهی از ایران بشد، و نه دانند که چند گذشت از روزگار، و جهودان همی گویند از توریة موسی علیه السلام که از گاه آدم تا آن روز که محمد عربی صلی الله علیه و سلم از مکه برفت چهار هزار سال بوذ[2]، و ترسایان از انجیل عیسی همی گویند پنج هزار و پانصد و نود و سه سال بوذ، و بعضی آدم را کیومرث خوانند. امیت شمار روزگار گذشته که یاد کردیم از روزگار ایشان و ایزد تعالی به داند که چون بود و آغاز پدید آمدن مردم از کیومرث بود، و ایشان که او را آدم گویند این گویند که تخت پادشاهی که نشست هوشنگ بوذ[3]، و او را پیشداذ خواندند که بیشتر کسی که آیین داذ در میان مردمان پدید آورد او بوذ، و دیگر گروه کیان بودند، و سه دیگر اشکانیان بودند، و چهارم گروه ساسانیان بودند، و اندر میان گاه[4] بیکار گاه[+] و داور جای رفت از آشوب کردن با یکدیگر، و تاختنها و پیشی کردن و برتری جستن که[5] پادشاهی این کشور بسیار تهی ماندی و بیگانگان آمدندی و بگرفتندی این پادشاهی، چنانکه گاه جمشید بود و گاه نوذر بود و گاه اسکندر بوذ، و مانند این[6] بس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم[+] نژاد ابو منصور عبد الرزاق که این نامه را بفرمود تا جمع کنند چاکر خویش را ابو منصور المعمری، نژاد او نیز بگوییم که چون بوذ و ایشان چه

+ نه راه ؟ نمانده

+ ده پیغامبر مردم ...

+ بیکار جا ، بیکاه

+ ما باز ... [illegible] ... که : (...) ... این ... نامه ... [illegible] ... یاد کنیم و ... [illegible] ... گفتن

1 — دریا بارن و کوه . 2 — [illegible]) [illegible]
طبری [illegible] : ([illegible] از گاه آدم تا روزگار [illegible] هجرت کرد [illegible] چهار هزار و [illegible]) [illegible] . 3 — [illegible] تاریخ طبری [illegible]
[illegible] . 4 — [illegible]
5 — [illegible] . 6 — 7 : [illegible]
8 — [illegible] عبد الرزاق [illegible] [illegible] [illegible] .

بودند تا آنگاه رسیدند [تا آنگاه که خبر کرده بوده سلطان محمود سبکتگین حکیم ابوالقاسم
منصور الفردوسی را] فرمود تا بزبان دری شعر گردانید ، چنانکه اکنون بجای خود
گفته شود] [illegible] ابو منصور[1] عبدالرزاق عبدالله بن فرخ بن ماشا بن مانیار
بن کشمهان بن کنارنگ[4] بن خسرو بن بهرام بن آذرگشسب بن گودرز بن داد آفرید
بن فرخ زاد بن بهرام که بگاه خسرو پرویز اسپهبد بود پسر فرخ بوزرجمهر که دستور
نوشیروان بود پسر آذر کلباد که بگاه پرویز اسپهسالار بود پسر بیژن که بگاه
اردشیر بابکان سالار بود پسر بیژن پسر گیو پسر گودرز پسر کشواد و دودمان کشواد
از آن خوانندی که از سالاران ایران هیچکس آن آیین نیاورد که او آورد و جهان
کشورها و مرزبانی بخشش[5] هفت کشور او کرده بود و گزین[6] مردم بود و این از سه گونه
گویند[7] و گودرز بگاه کیخسرو سالار بود پیران را او کشت که اسپهبد افراسیاب بود
پسر[8] حشوان[9] [پسر آرش[10] پسر پنه وی تبره[11] منوچهر از نبیره ایرج و ایرج
پسر افریدون و افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید[12]] و پیران
پسر ویسه بود و ویسه پسر زادشم بود پسر کیمن بود و زادشم پسر تور
و تور پسر افریدون نیز پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید و نژاد ابو منصور
المعمری[13] ابو منصور بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن فرخ زاد کش گرانخوار[14] و کنارنگ[15]
پسر سرهنگ پرویز بود و بکارهای بزرگ او رفتی و آنگه که خسرو پرویز بدر روم

(ابو منصور محمد بن)

۹ـ ن: تشران . ۱۰ـ ارس [illegible]
[illegible]
[illegible] .
۱۱ـ ن: [illegible] ۱۲ـ [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible]
۱۳ـ [illegible] .
۱۴ـ ن: [illegible] .
۱۵ـ [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] . [illegible] کنارنگ [illegible]
[illegible]

۱ـ [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] [ ] [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible] .

۲ـ [illegible] . ۳ـ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] . ۴ـ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] . ۵ـ ن: [illegible] . ۶ـ [illegible] . ۷ـ [illegible] . ۸ـ [illegible]

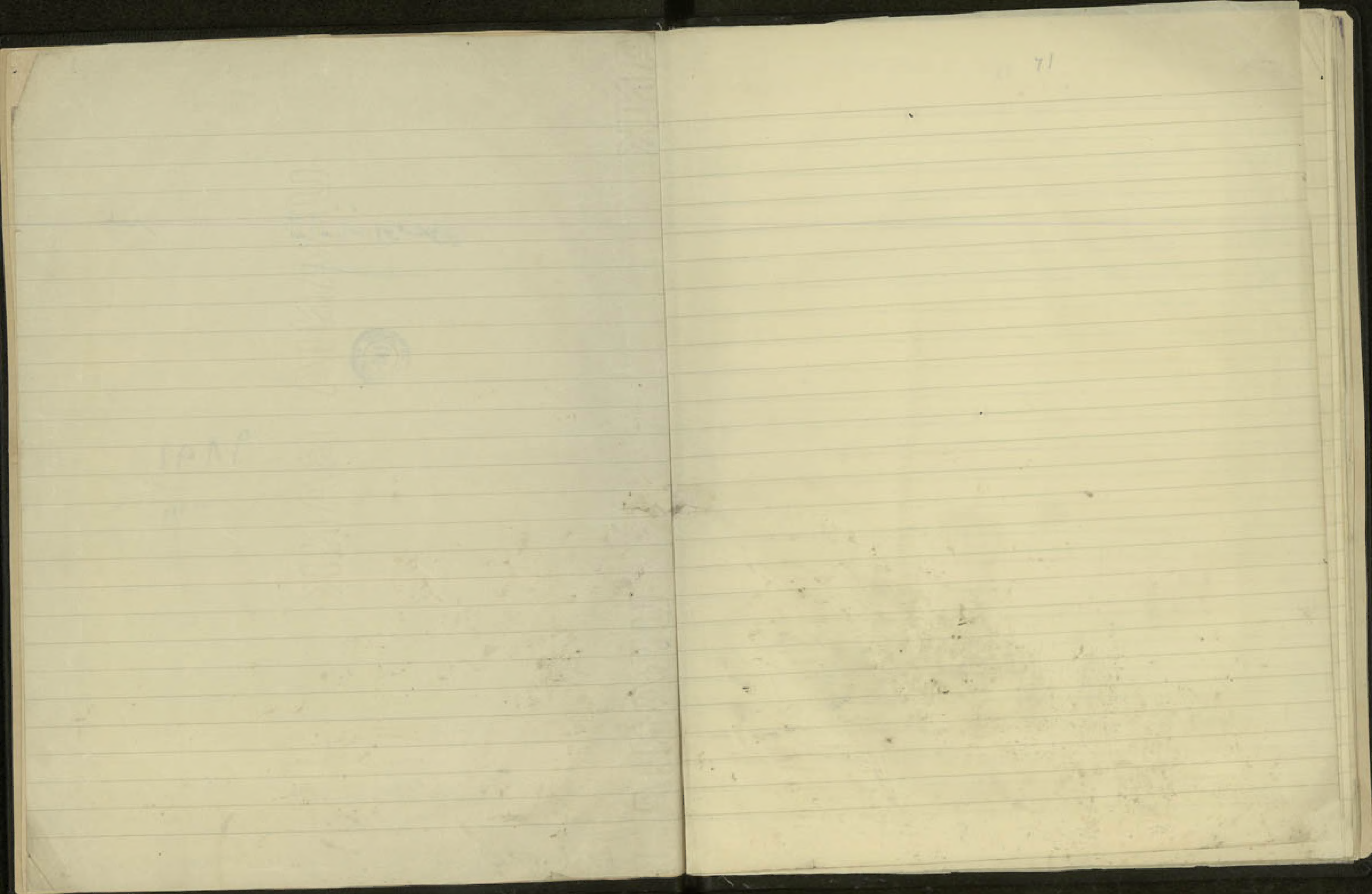
شد کنارنگ پیش رو بوذ لشکر پرویز را که حصار روم ببستند، نخستین کسی که
بدیوار بر رفت، با قیصر درآویخت، و او را بگرفت و پیش شاه آورده بود، در
هنگام شاده شاه ترک که بر در هری آمد کنارنگ پیش او شد بجنگ و
شاده شاه را بنیزه بیفکند و لشکر شکسته شد چون رزم هری بکرد
نشابور او را داد و طوس را نیز بدو داده بوذ، خسرو او را گفت
گفته که اند با هزار مرد رزم کنی گفت آری گفته ام خسرو از زندانیان دگنه
کاران هزار مرد زنگی گزیده سلیح پوشانید دیگر روز آن هزار مرد را با کنارنگ
بهاموی فرستاد، خسرو از دوری بگریست، با مهتران سپاه کنارنگ با ایشان
برآویخت گاه بشمشیر و گاه به تیر هجری را بکشت، هجری را نخست دهم
باری که اسب افکندی بسیار کس تبه کردی تا سرانجام ستوهی پذیرفتند
و بگریختند، کنارنگ پیش شاه شد، نماز برد و آزین کرد، خسرو طوس بدو داد
و از گردان مردی همتای او بود نام او رقیه او را نیز از خسرو بخواست
و با خویشتن بطوس برد و رقیه آن بد که کنارنگ هزار مرد از خسرو پرویز
بخواست رزم ترک را، خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقیه را
که کم رنج تر بوذ مر ترا پس هر دوان بطوس شدند با هزار مرد
ایرانی و رقیه را نیکو همی داشت و تیر اندازی بوذ که همتاش بودی پس کنارنگ
و رقیه هر دو بشکار رفتند با پسران و سرهنگان کنارنگ گفت امروز هر

۱— ن ا نخستین کی. ۲ —— ۳—ن، یک مرد را گزیده با هزار مرد ... کنارنگ
... و گفت اگر ... ۴— ن، پسران.

شکاری که کنیم تیر بر سر زنیم تا یا رگ اندازیم ... هر جهت که رنگ
زده بود به سر تیر زده بود ... رنگ ... دیگر ... بود
تا خرواره ... که رنگ ... بر انگیخت ... و آن خرواره را
به سر نیزه بر آورد و جهت ... و نکو شهر ... بجستند و چون عمر بن
الخطاب ... عبدالله بن عامر را فرستاد تا مردم را دین محمد خواند صلی الله
علیه و سلم ... فرستاد ... بود و مردم ... بودند
... هزار
درم ... گفت ... گفت ... مرا
ده ... داد چون درم بستد ... داد عبدالله عامر آن حرب
او را داد و ... بود کردن او شد ... داستان ماند که گویند ... از
آن ... است و ... دارد ... از فرزندان
او بود و ... از سوی مادر از نسل ... بود ... سال ...
... را بود ... هم ... که از دست ایشان بستد و
آن ... به دیگری داد پس ... ابو منصور عبد الرزاق ... را بستد
و ... رسید و نسب این هر دو کس که این کتاب ها کرده این چنین بود
که یاد کردیم .

۱ــ ...)
...)
...
...

۲ ــ ... عبدالله عامر ... داد . ۳ ــ ...)
... .



ملغز

شاهنامه ابومنصور